

ندای فطرت‌های پاک دیر زمان‌یست که در گذرگاه‌های تاریخ
 طنین انداخته است و هر انسان حق‌جویی که پادر این گیتی نهاده راز
 دل را با زبانی بازگو نموده که با دیگر همراهان تفاوتی صوری داشته
 است، اما این مانعی برای کسب آن درجات و فهم آن مقامات نیست چه
 الطرق الی... بعد انفس الخلاق؛ هستی بسخس یکتاست و لاجرم
 فطرت‌ها بر یک مرام سرشته شده با این فرق که برای هر گلی یو و رنگ
 خاصی آفریده شده که این نه نقص که از آیات روشن الهی است. و من
 آیانه خلق السماوات والارض و اختلاف المستکم والوانکم (روم/ ۲۲)
 این سخنان که از قلب برمی‌آید چون بر قلبها نشیند رنگها رنگ باخته
 کترتها به وحدت بدل می‌شود و گوشها و قلبها آوای آفریدگارش را
 یکسان دریافت می‌دارند. در اینجا برآنیم که وجوه اشتراک لفظی و
 معنوی عطار و ابن سینا را در بایم و منطق الطیر عطار را با دو رساله
 مقامات العارفين وحی بن یقظان ابن سینا مقایسه کنیم.
 (دو رساله مقامات العارفين وحی بن یقظان).

ابن سینا در «اشارات» به دو نام سلامان و ايسال اشاره‌ای کرده
 و در بخش مقامات العارفين آورده است:

«فاذا قرع سمعک فیما یقرعه و سُرِد علیک فیما تسمعه قصه
 لسلامان و ايسال فاعلم ان سلامان مثل ضرب لک و ان ايسال مثل
 ضرب لدرجتک فی العرفان ان کننت من اهله ثم حل الرمز ان اَطْفُت»
 «هنگامیکه شنیدی در بیان اموری که شنیده بودی و بسر تو
 خوانده شد از آنچه که شنیده‌ای قصه سلامان و ايسال را، پس بدان
 سلامان مثل توست و ايسال مثلی برای مقام تو در عرفان است البته اگر
 اهل آن باشی پس اگر تاب و توان و طاقتی در خود می‌بینی این رمز را
 بگشا».

خواجه نصیراندین محمد توسی در شرح اشارات آورده که
 سلامان نام درخت و محلی است و همچنین از اسامی مردان است و
 ايسال به معنی تحریم است اما این دو نام اشاره‌ای به قصه‌ای ندارد

بلکه صرفاً دو لفظ است که شیخ برای بعضی از امور وضع کرده که
 رسیدن به آن و وقوف عقلی بر آن محال است و این امری که شیخ به ما
 فرموده مسأله شناخت غیب است اما خواهه ترجیح می‌دهد که مراد از
 سلامان را آدم نفس ناطقه بداند و مقصود از ايسال را بهشت و از
 بهشت درجات سعادت را اراده کند یعنی اگر این قصه را شنیدی از
 سلامان و ايسال خودت و مقامت را در عرفان دریاب. آنگاه به حل رمز
 بپرداز و این گونه است که فحوای قصه را مطابق احوال عارفان می‌یابی.
 در اینجا خواهه از قصه‌ای به نام سلامان و ايسال یاد می‌کند که
 حنین ابن اسحاق از یونانی به عربی برگردانده است. اما این را با
 مقصود ابن سینا مطابق نمی‌داند.

نگارنده این سطور هر چه استقص کرد نسخه‌ای از این قصه
 شیرین به فارسی نیافت لذا بر آن شد آن را به فارسی برگرداند (البته با
 اندکی تصرف و تلخیص) برگردان قصه سلامان و ايسال ترجمه عربی
 حنین ابن اسحاق العبادی از زبان یونانی

حنین نقل کرد که از زمانهای قدیم قبل از طوفان آتش پادشاهی
 به نام هرمانوس بن هرقل السوفسطیقی می‌زیست که بر کشور روم تا
 ساحل دریا و نزدیک شهرهای یونان و مصر حکمرانی می‌کرد این
 پادشاه بنائی عظیم نهاد که گذشت هزار قرن آنرا فرسوده نکرد و این
 بنا به اهرام معروف است و این سلطان عالمی پرمایه در باب تأثیر صور
 فلکی و آشنا به اسرار خواص موجودات زمینی بود و او از جمله پاران
 اقلیقولاس، الهی بشمار می‌آمد که تمام علوم نهانی را از او فرا گرفته
 بود. این حکیم در غاری انزوا گزیده بود که به آن «ساریقون دورا تاما»
 می‌گفتند و او هر ۴۰ روز یکبار از روئیدنهای زمین روزه‌اش را
 می‌شکست. حدود سه قرن از عمرش می‌گذشت و به واسطه این مرد
 بود که هرمانوس تمامی آبادی‌های زمین را تحت سیطره خویش گرفته
 بود هرمانوس از بی‌فرزندی به این حکیم شکایت برد زیرا وی به زنان
 توجهی نداشت و از معاشرت با ایشان بیزار بود و اجتماع نیز در این



آفتاب در منشور

منیره میرسعیدی

دانشجوی سال چهارم زبان و ادبیات فارسی

دانشگاه شهید بهشتی

باره سخت می گرفت. چون راز دل بر حکیم فاش کرد حکیم نطفه ای از او را در ماههایی چند و روزهایی بسیاری پرورش داد و آن را با سرور ساخت تا فرزندی ذکور از آن به دنیا آمد که نامش را سلمان نهادند و برایش دایه ای ابدال نام برگزیدند که با کمال عظمت از وی پرستاری می کرد در موانست او بود که سلمان رو به رشد و بسالندگی نهاد و محبت آن دو به یکدیگر فزونی یافت. جاذبه تعلقات، ایشان را به هم پیوند می داد. ملک چون از این امر آگاه شد بسیار آندوهگین گردید و فرزندی را بدینسان پند داد: ای فرزند تو زور زنان شر است و هرگز از مجالست با ایشان فلاح دست نمی دهد نه خیری از ایشان مسر می زند و نه بر ایشان خیری است. برای زن جایی در قلبت باز مکن که سلطان عقلمت لگدکوب شود و این کار جز در شأن غافلان و ابلهان نیست و بدان دو راه در این دنیا است ۱- عروج از اسفل به اعلی ۲- سقوط از اعلی به سوی اسفل. بنگر که آیا اگر کسی جز به راه عدل و عقل قدم بردارد نزد ما مقامی می یابد؟ هم اینچنین است اگر انسان راه عقل و تصرف نفس را پیش گیرد بزودی مسقامی در عالم نور اعلی می یابد و از نشانه های وصول به این مقام این است که انسان در عالم کائنات می تواند تصرف کند و این پائین ترین مقام است و دومین مرحله (مرحله وسطی) این است که انسان به مشاهده انوار الهی موفق می شود انواری که باعث دوام این عالم سفلی است و علی مرحله آن است که انسان به حقایق موجودات عالم می شود و در آنها با عدل و حق تصرف می کند. حال خود دانی که آن راه قرب به مادیات را برگزینی یا بر آن پشت پازنی، و بر طایفه اعلی نشینی. اگر می خواهی راه ایمان را پیش گیری، زن را رها کن و با زیور تجرد نفس خویش را آرایش کن و آراسته گردان تا خداوند در عالم علوی همسری برایت قرار دهد که همواره با تو باشد و خداوند هم از تو راضی. اما پندهای سلطان توانست او را از کمند عشق برهاند، از آن رو با ابدال به مشورت پرداخت و ابدال بدو گفت: او می خواهد با وعده هایی که اکثرش باطل است و رسیدن به آنها خیالاتی بیش نیست درک لذت از وجود تو رخت بریندد. من زنی هستم که مامورم هر آنچه را تو خوش داری فراهم کنم.

اگر عقل دوراندیش داری به ملک راز دلت را بگو و بگو نه من او را ترک می کنم و نه او مرا تنها خواهد گذاشت. وقتی ملک ایسن جریانات را از دور می شنید در غمی سنگین فرو می رفت و بر سلمان و راهی که در پیش گرفته بود تأسف می خورد. پس از تفکرات بسیار بر آن شد راهی دیگر پیش پای سلمان گذارد. لذا به وی پیشنهاد کرد که لااقل مدتی از وقت را صرف تحصیل علم کن و مابقی را در معاشرت با ابدال بگذران. این شیوه مورد پسند سلمان قرار گرفت. مسلک همواره در فکر ابدال بود تا سعادت، چشمش را بروی فرزندش باز کند اما وزیرش (هرنوس) او را از این امر باز داشت و این عمل را دور از

مقام ملک دانست و گفت تیشه بر ریشه خویش زدن نه کار عقل است و من در بیم آن هستم که بساط سلطنت تو در هم پیچد و کاخ عظمت پادشاهی تو فرو ریزد. باید بر این باشی که راهی بیایی که سلمان با رضایت خاطر به فرمان تو گردن نهد و از خواب گران آگاهانه برخیزد. در این گفتگو بودند که سلمان از تغییر رأی سلطان آگاهی یافت و فرار را بر قرار ترجیح داده با ابدال به آن سوی دریای مغرب گریخت. اما علم سلطان به نجوم بیش از گستره زمین بود چه بزودی در جام جهان بین محل ایشان را شناخت و کوههایی از شن در اطرافشان نهاد و آنان را محاصره کرد و آتشی در کوهها دمید و آنها را شعله ور ساخت و فرمان داد که ایشان را بنزدش آورند باز دیگر سلطان به موعظه فرزند پرداخت که: فرزندم با عشق بر این زن هرگز نخواهی توانست بر تخت پادشاهی تکیه زنی. چرا که در حکومت و حکمرانی باید تمام افکار را بدان مشغول داشت و در غیر این صورت مثل این است که تو دست را به تخت گرفته ای و ابدال پایت را گرفته است. آنجاست که درمی یایی بالا رفتن از تخت امکان پذیر نیست و به همین گونه تا وقتی که عشق ابدال به پای فکرت بسته شده است نمی توانی به افلاک و عالم الهی پرواز کنی اما گرمای سخنان ملک در برابر آتش سوزان عشق سلمان رونقی نداشت لذا سلطان ایشان را دست در دست هم به دریایی از آب روحانی روانه ساخت و ابدال در امواج غرق شد و سلمان به سلامت از آن بیرون آمد ما نه تنها شوقش به محبوب کم نشد بلکه از هجران وی به بستر بیماری افتاد. دگر بار سلطان از حکیم مدد خواست و حکیم سلمان را فراخواند و شروط وصال را بر وی فرو خواند و گفت: باید یا من ۴۰ روز به غار بیایی اما به سه شرط: اول اینکه هرگز دردی را از من پنهان نکنی و همواره حال خود را بازگویی چرا که اگر ضعیف به حال مریض و قوف کامل نداشته باشد علاج میسر نیست. دوم اینکه لباسی مثل لباس من بپوشی و هر آنچه من می کنم تو نیز انجام دهی. جز اینکه من هر ۴۰ روز یکبار افطار می کنم و تو هر هفت روز یکبار افطار کنی. سوم اینکه چون درد عشق را کشیدی قول بده که غیر از ابدال در تمام عمرت معشوقی برنگزینی. القصه حکیم مدتی سلمان را به خواندن ادعیه «زهره» مشغول نمود و او هر روز با این دعا ابدال را می دید و در عالم خیال با او مجالست می کرد و هر آنچه می دید برای حکیم بازگو می نمود و او را برای این منت سپاس می گفت: اما چون روز چهارم فرا رسید صورتی عجیب و ناآشنا برایش ظاهر شد که به لحاظ جمال بسیار برتر از ابدال می نمود و آن صورت زهره بود و به قدری شیفته او شد که چهره ابدال از خاطرش رفت و جمال ابدال در نظرش حقیر آمد. چون حکیم خواست ابدال را ظاهر کند سلمان با عجز خواست دری جز در آن مکاشفات را به رویش نگشاید. و بدین ترتیب سلمان بگونه ای شد که پیوسته فقط صورتهای غیبی در نظرش مجسم بود، و عشق به صورتهای غیبی قلبش را پر کرده بود، و آن عشق به عقلش



(دفتر سوم مثنوی)

از جهت لفظی هم یک اختلاف کوچک موجود است. در ترجمه حنین، ملک آن دور را به آب روحانی وارد می‌سازد و جامی آنها را در آتش روانه می‌کند.

بود آن غش بر زر و این زر خوش

زر خوش خالص بماند و سوخت غش

اما برگردیم بر سر سخن خواجه نصیر. خواجه حکایت مذکور را موافق رأی بوعلی سینا نمی‌داند چون معتقد است قصه اقتضا دارد که ملک عقل فعال، و حکیم فیض الهی، و سلامان نفس ناطقه بشری باشد به شرطی که از تعلق به مادیات رها شود و ایصال باید قوای بهیمی باشد که نفس با آن کمال می‌یابد (الانسان جسمانیه الحدوث روحانیه البقا) عشق سلامان به ایصال در واقع میل او به لذات جسمانی است و فرار آن دو، دوری از حق است و بازگشت سلامان به طرف پدر کنایه از رسیدن به کمال و توبه است و اما اینکه سلامان از آن آتش رهایی یافت اشاره است به بقای سلامان بعد از نابودی جسم، و اطلاع او به صورت زهره و وصول به لذتهای کمالیه عقلی است و بالاخره بر تخت نشستن سلامان بیان رسیدن به کمال حقیقی است. خواجه ادامه می‌دهد که: در تأویل این قصه جریانات سلامان با منظور شیخ مناسب است اما ایصال در این قصه خلاف منظور ابن سیناست چرا که وی از ایصال درجات عرفان را اراده نموده است.

و باز خواجه نصیر به قصه‌ای از سلامان و ایصال که ابو عبید جوزجانی در فهرست تصانیف شیخ وارد کرده می‌پردازد بدین شرح: سلامان و ایصال دو برادر بودند که ایصال کوچکتر می‌نمود و تحت تربیت برادر قرار داشت مدتها گشت و ایصال رو به سن جوانی و تکامل نهاد. زن برادرش به او اظهار عشق کرد اما ایصال نه از او که از مراده با زنان ابا داشت. همسر سلامان برای رسیدن به مقصود شومش حیل‌های اندیشید و ازدواج ایصال با خواهرش را مطرح نمود که با اکره پذیرفته شد، اما شب زفاف او به جای خواهرش وارد شد و در این هنگام آسمان برقی زد و ایصال چهره آن زن را شناخت و بلافاصله از آن محل خارج شد و برای فرار از مکر این زن از برادرش خواست لشکری با او همراه کند تا کشورها را برایش فتح کند چون ایصال پیروز گشت، همسر سلامان اموالی به دست امرای لشکر ایصال داد و امر کرد آنها را در میدان جنگ بیخس کنند و با این حیل دشمنان از غفلت لشکریان سود جسته بر آنان حمله کردند و پیروزی را از آن خویش ساختند و ایصال را که مرده می‌پنداشتند خون‌آلود در معرکه تنها گذاشتند. از قضا یکی از حیوانات وحشی او را با شیر خویش تغذیه نمود تا جانی دوباره گرفت و بسوی برادرش بازگشت، اما همسرش بیکار نشست و برای انتقام گرفتن، ایصال را با سمی جگرگسوز بهلاکت رساند. سلامان از درد هجران برادر سلطنت را وداع گفت و به

سلامت بخشید، و عشق زمینی او را به عشق روحانی تبدیل نمود. ملک از دگرگونی حال فرزند سجد شکر جا آورد و از اینکه خداوند او را در راه تهذیب فرزند موفق داشته بود سپاس به جا آورد. فرزند را به جای خویش بر سریر حکومت نشانند، و از حکمت سلامان حکیم برکات فراوانی بر سراسر قلمرو حکومت جاری گشت. والسلام اما قبل از اقامه دلائل خواجه بر عدم مناسبت این قصه با اشاره ابن سینا به سلامان و ایصال لازمست از سلامان و ایصال منظوم جامی سخنی به میان آوریم. منظومه جامی در واقع برگردان همین قصه به نظم پارسی با اندکی اختلاف است. جامی از احوال این دو دلداده به شیرینی هر چه تمامتر یاد می‌کند و از توصیفات زیبا از چهره و احوال ایشان فروگذار نمی‌کند. هر چند بیان سرودهای عاشقانه ایشان دقیقاً خلاف منظور ترجمه حنین را به خواننده القاء می‌کند.

جامی روابط را به گونه‌ای طرح کرده که گویا دو جاذبه سلامان را بسوی خود می‌کشیده از این طرف پدر و از آن طرف ایصال، در ضعف و ناتوانی پادشاه چه مبالغه‌ها که ننموده است. درست به عکس ترجمه حنین که بر خورد پدر با فرزند، بر خوردی بر گوارانه و مشفقانه است. جامی می‌گوید:

چون پدر روی سلامان را بدید

از فراق عمر کاه او رهید

از همه بدتر در منظومه جامی وقتی سلامان از سفر روحانی بر می‌گردد پدر برایش جشن باشکوهی می‌گیرد و باز آتش همان آتش است و کاسه همان کاسه. برخلاف قصه یونانی که تجلی عظمت پدر را بر خلق نمودار می‌سازد و سخن از برکت و روحانیت به میان می‌آورد، و دیگر این که ملک پس از بازگشت فرزند از سفر حق به خلق باز به نصیحت فرزند می‌نشیند که دست از فانی بدار و باقی را برگزین، و این خلاف اصل قصه است چرا که بالاتر از مقام شهود مقامی نیست و راز گفتن در مقامی که معشوق چهره بر چهره عاشق دارد از بلاغت و ضعف عقل است به قول مشهور: طلب الدلیل عند حضور المدلول قبیح و الاشتغال بالعلم بعد الوصول الی المعلوم مذموم.

من بیشت حاضر و تنو نامه خوان

نیست این باری نشان عاشقان

همسرش از همان زهر نوشاند و او را به دیار عدم فرستاد. والسلام.

شبه همین قصه را فردوسی در شاهنامه در بیان سرگذشت سیاوش آورده و با زیبایی هرچه تمامتر امانتداری و عفاف سیاوش را بیان داشته است. ابن طفیل نیز در انتهای قصه حی بن یقظان از دو برادر به همین نام ذکری می‌کند اما نه بدین صورت بلکه به صورت برخورد یک زاهد و یک عارف و به عبارتی صورت پرست و سیرت پرست، که البته با منظور خواجه نصیرالدین توسی در شرح اشارات شیخ نزدیک می‌نماید. خواجه در تفسیر این قصه، سلمان را نفس ناطقه و ابدال را عقل نظری خطاب می‌کند که درجه‌ای از عرفان است به شرطی که رو به کمال رود و همسر سلمان، قوای جسمی و مظهر شهوت و غضب است. برق درخشنده در تاریکی اشاره به جذبه‌ای از جذبات حق است و رویگردانی ابدال از همسر سلمان اعراض عقل از هوی است و تغذیه ابدال از آن حیوان، کنایه از افزاضه کمال بروی است و سعی بر قتل ابدال، اشاره است به از بین رفتن عقل در کحولت، که البته بسته (نگارنده این سطور) منظور آن را درک نکردم. خواجه این قصه را به منظور شیخ نزدیک‌تر می‌داند و دلیل می‌آورد ابوعلی سینا این قصه را در رساله نضا و قدر طرح کرده و در آن حدیث درخشش نور در تاریکی را بیان داشته است. و در آخر ذکر می‌کند که این است آنچه ما از این قصه فهمیدیم که منظورش عبارت ابن سینا در مقامات العارفین است (و سرد علیک فیما سمعه قصه لسلمان و ابدال) اما در منطق الطیر شیخ عطار هر کدام از مرغان گونه‌هایی از انسان را به زبان تمثیل بیان می‌دارد، بوف کنایه از زرپرستی، طاووس نشانه خودپسندی و بالاخره بلبل مظهر عشق زمینی است. و تک تک این صفات موانع و حجابهایی است که در انسانها یافت می‌شود. ممکن است در وجود فردی هم باز باشد و هم بلبل، و دیگری صوعه و بوف در ضمیرش لانه کرده باشد، بسته به اینکه هر انسانی قلبش را با کدام یو و رنگ دنیا پیوند داده باشد. در مقایسه قصه یونانی و منطق الطیر، سلمان را مصداقی از بلبل می‌بینیم و بلبل را مفهومی از سلمان. دیگری گفتش که ای مرد بلند عشق دلبندی مرا کرده است بسند گفت کای در بسند صورت مانده پای تا سر در کدورت مانده اما در داستان ابن سینا، ابدال رستمی است که از هفت خان زر و زور و تزویر و شهرت و شهرت و غضب و خیانت می‌گذرد و بوف و باز و بلبل خفته در نهادش را سر می‌برد و تن به راهی صعب و دلخراش اما خوش عاقبت می‌سپارد.

مرد خواهد از پس این گفتگو بگذرد زین صد هزاران رنگ و بو (مولوی)

قصه حی بن یقظان از معدود و حتی نادر آثار منشور ابن سینا که در قالب داستان بیان شده است.

خلاصه حکایت بدین قرار است که شیخ می‌گوید:

روزی از روزها با یارانم از شهر بیرون آمدم و در مرغزاری سرسبز پیروی را دیدم و بنا او به صحبت نشستم. چون از وی اصل و نسبش را پرسیدم گفت من زنده‌ام پسر بیدار که تمام علمم را از او فرا گرفته‌ام و گویا تمام جهان برای من بهن شده است و من زوایای آن را می‌نگرم (این سخن اقتباس از حدیث شریف نبوی است که فرمود: (رُؤیت لی الارض فأریت مشارقها و مغاربها و سبیلها ملک امتی ما زوی لی منها) من از وی سئوالهای بسیار کردم تا به علم فراست رسیدم و خواستم تا مرا برای رسیدن بدان مدد کند او بلافاصله به یارانم اشاره کرد و مرا از ایشان بر حذر داشت و برای من روشن کرد که جمع بین من و ایشان محال است، یا ایشان را رها کن یا مرا.

اما در ابتدا با ایشان مدارا کن و هر از چند گاهی به نزد من آی. چون سخن بدین جا رسید درباره سرزمین‌هایی که آنها را بسا علم در نور دیده بود سؤال کردم، و او از سرزمین آدیان و حوران و دیوان سخن گفت و جزئیات هر کدام را برای من شرح کرد و او صاف تک تک ایشان را بر شمرد تا به سرزمینی رسید که ملکی مقتدر و رحیم بر آن حکمرانی می‌کرد و تمام نیکوئیها در وی جمع بود و آن پسر راه رسیدن به این سرزمین را به من باز نمود. والسلام.

ابن سینا مسالک و مهالک یک سالک را در قالب این داستان به تمثیل بیان کرده است. اصولاً زبان تمثیل زبان اکثر قریب به اتفاق عرفاست که چون:

هر که را اسرار حق آموختند

مهر کردند و دهانش دوختند

بنابراین از بیان صریح راههای نورایا دارند و تنها برای محاوره یا همطرازان یا راهنمایی مریدان خاص از زبان اشاره و تمثیل مدد می‌گیرند و با این شیوه دست برد بر سینه نامحرمان می‌زنند چه رمز این سخنان را جز پوینده آن نمی‌تواند درک کند.

در این قصه شیخ برای قوای سهمیه و شهویه و عاقله و همچنین صفات نیکو و بیان دنیای فانی و باقی و جهان مادیات و مجردات و بحث خالق و مخلوق به شخصیت‌پردازی روی آورد و بدین جهت تقریباً مشابه منطق الطیر دست انسان را می‌گیرد و از وادیهای گوناگون می‌گذراند تا بشر را به تشریف حضور حضرت سیمرغ مفتخر نماید با این تفاوت که مراحل هفت گانه مشهور متصوفه را بیان نمی‌دارد و در عوض به غور و تأمل در غوامض علمی می‌پردازد. مثلاً در آنجا که آن پادشاه کامران را توصیف می‌کند از جنبه فلسفی به مسئله عدم شرکت و صفات ثبوتی می‌پردازد. در حسابی می‌گوید.

بقیه در صفحه ۳۷